



معرفی کتاب

گوری گمنام برای نامدارترین چریک جهان

پروین امامی

از سوی فرماندهی ارشد ارتش بولیوی - پریزیدنت «باریتوس»، رئیس جمهوری و رئیس ستاد مشترک ارتش از لاپاز به افسر فرمانده واحد نظامی مستقر در منطقه رسید. پیام این بود: «اقدام به سر به نیست کردن سینیور گوارا کنید.»

و هنوز عملیات حکم اعدام وی اجرا نشده بود که راديو سراسری بولیوی در بخش اخبار فوری خود به دروغ اعلام کرد: «چه گوارا به دلیل جراحت ناشی از نبرد مرده است.»

«فلیکس رودریگس» مأمور کوبایی - امریکایی سیا که مأموریت داشت دستور اجرای فرمان اعدام را صادر کند، در آخرین دقیق وارد اتاقی که چهره آن محبوس است می شود، ضمن اعلام تأسف، صدور حکم اعدام را به وی ابلاغ می کند و از وی می پرسد آیا برای خانواده اش پیامی دارد؛ چهباشنیدن خبر به او می گویند: «این طور بهتر است... من هرگز نباید زنده اسیر می شدم... به فیدل بگویند به زودی در قاره امریکاشاهد انقلابی پیروز مندانه خواهد بود... و به همسرم بگویند دوباره از دواج کند و بکوشد خوشبخت باشد.»

مأمور سیاجلو می رود تا چهاردر آغوش بگیرد و با وی خدا حافظی کند. سپس از اتاق خارج می شود و برای اجرای حکم اعدام، از میان سربازهای حاضر در محل درخواست داوطلب می کند. گروهبانی ریزنقش باظاهری خشن به نام «مارتین» اعلام آمادگی می کند. رودریگس به وی می گوید به صورت «چه» تیراندازی نکند و از گردن به پایین را هدف بگیرد؛ زیرا جراحات باید طوری باشد که گویی در جنگ وارد آمده است. سپس از تپه پشت مدرسه بالا می رود. وقتی صدای تیرها را می شنود، ساعت را نگاه می کند؛ یک و ده دقیقه بعد از ظهر است.

و به این ترتیب پارتیزان افسانه‌ای عصر نهضت‌های آزادیبخش مسلمانان در نهم اکتبر ۱۹۶۷ و در سن ۳۹ سالگی جان می یازد؛ چریک مشهوری که سه دهه بعد، دولت همان کشوری که زمانی فرماندهان ارتشش دستور نابودی وی و یارانش را صادر کردند، برای جذب

زندگی اش را با دست و پای بسته در یکی از اتاق‌های ساختمان خشتی مدرسه «لا ایگراه اسپری» کرد تا سرانجام در ساعت دوازده و نیم ظهر روز نهم اکتبر، پیامی رادیویی



پارتیزان افسانه‌ای عصر
نهضت‌های آزادیبخش در
نهم اکتبر ۱۹۶۷ و در سن
سی و نه سالگی جان می یازد
و سه دهه بعد، دولت همان
کشوری که زمانی دستور
نابودی وی و یارانش را صادر
کرد، تورهای بازدید از رزمگاه
آخرین نبرد این قهرمان
استورهای را در کوهستان‌های
بولیوی برپا می‌دارد

سحرگاه روز هشتم اکتبر سال ۱۹۶۷، یک گروهان از سوار نظام‌های ارتش بولیوی، به سرپرستی یک سروان بلند قامت ارتش به نام «گاری پرادو سالمون» در ستیغ کوهی شیب‌دار در منطقه «لا ایگراه» در ارتفاع دوهزار متر از سطح دریا مستقر شدند. یک دهقان محلی، آنها را از حضور گروهی «چریک ریشو، ژولیده و مسلح» آگاه کرده بود.

ساعتی بعد، چریک‌ها سربازانی را مشاهده کردند که در ستیغ کوه‌های عربان بالای سر آنها، از هر سو آنان را محاصره کرده‌اند. تنها راه برای گریز از خط محاصره، جنگیدن بود. نبرد در ساعت یک و ده دقیقه بعد از ظهر آغاز شد. در آتشباری سنگین دو طرف، چریک‌ها که به سه دسته تقسیم شده بودند، ارتباط با یکدیگر را از دست دادند. فرمانده چریک‌ها که پشت صخره‌ای در میان یک کشتزار کوچک سبب زمینی به گونه‌ای نیمه پیدا سنگر گرفته بود، تفنگ «کارابین ام-۱۴» خود را شلیک کرد، اما مانند کی بعد گلوله‌ای به تفنگ وی اصابت کرد و آن را از کار انداخت. خشاب سلاح کم‌تری او هم پیش از آن از دست رفته بود و او دیگر مسلح نبود. گلوله دوم سربازان به ماهیچه پای چپش اصابت کرد و سومین گلوله وارد کلاه بره او شد. فرمانده تلاش کرد به کمک یکی از هم‌زمانش از کناره صخره‌ای تنگ بالا برود تا شاید بتواند بگریزد. از پشت صخره که سر بر آورد، گروهبانی قد کوتاه، قوی هیکل و سرخوست، تفنگ خود را به سوی وی نشانه گرفت. او بعد ها ادعا کرد که فرمانده چریک‌ها با دیدن او در آستانه شلیک گفته بود: «شلیک نکن امن چه گوارا هشتم، زنده‌ام بیشتر به درد شما خواهد خورد تا مرده.»

وقایع بعدی به قدری سریع اتفاق افتادند که هیچ کدام از گزارش‌های تهیه شده از نبرد خونین سوار نظام با گروه سرخ به فرماندهی چه گوارا، نمی توانستند عمق هیجان و شادمانی صاحب منصبان ارتش بولیوی از به دام انداختن پیر آوازه‌ترین جنگجوی کوهستان‌های امریکای لاتین را بازنمایی کنند.

فرمانده «چه» ساعات پایانی روز و آخرین شب

مجله آریانا، اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

علاقه‌مندان و شیفتگان جهانی وی، تورهای بازدید از رزمگاه آخرین نبردهای این قهرمان اسطوره‌ای را در کوهستان‌های بولیوی و خاموشگاه وی در دهکده لایبگرا برپا می‌دارد.

نام و موقعیت دهکده لایبگرا به‌عنوان قتلگاه فرمانده ار نستو چه گوارا و ۲۴ نفر از یاران وی، برای نزدیک به سه دهه جزء اسرار نامکشوف دولتی و خط قرمز گفته‌ها و نوشته‌های تمام کسانی بود که در آن قتل عام دست داشتند و این «ماریو وار گاس سالیاس» ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی بود که در روزی از ماه نوامبر سال ۱۹۹۵، حین گفت و گویی طولانی و به هنگام نوشیدن قهوه صبحگاهی با جان‌لی اندرسن «خبرنگار نشریه نیویورکر» و نویسنده کتاب حاضر، به چگونگی نقش خود در خاکسپاری پنهانی جسد مردی که ۲۸ سال پیش با همدستی وی از پای در آمده بود اشاره کرده، پرده از راز مرگ پر جاذبه‌ترین چریک مبارز جهان برداشت.

هر چند این ژنرال بازنشسته ارتش بولیوی پس از گفت و گوی افشاگرانه خود، متهم به خیانت به کشور شد و تحت فشار قرار گرفت تا بردهانش مهر سکوت بزند و اعلام کند «خاطره دقیقی از محل دفن چه گوارا ندارد، اما در نهایت به دنبال آشکار شدن برخی موضوعات پیرامون چگونگی مرگ وی، رئیس جمهوری غیر نظامی بولیوی که از سوی مطبوعات و افکار عمومی تحت فشار شدید قرار گرفته بود، ناگزیر طی حکمی به ارتش دستور ردیابی و نیش قبر چه گوارا و ۲۴ نفر از همزمانش را که تا پدید آمده شده بودند داد. نیروهای مسلح بولیوی حکم رئیس جمهوری را اجرا کردند. ژنرال بازنشسته عنوان کرده بود که جسد چه به استثنای دو دستش که پیش از دفن، بااره قطع شده بود به همراه اجساد تنی چند از همزمانش در یک گور جمعی در نزدیکی باندا فرودگاهی مترو که در اطراف شهر کوهستانی «وایه گراند» در مرکز بولیوی دفن شده است.

جان‌لی اندرسن در کتاب «چه گوارا از زندگی انقلابی» که در حجمی افزون بر یک هزار صفحه به رشته تحریر در آمده، در مسیر انجام تحقیقاتی پنج‌ساله کوشیده با جمع آوری گزارش‌ها، گفت و گوها، مدارک، اسناد، تصویرها و مستندات ارزشمندی پیرامون چگونگی زندگی و مرگ ار نستو چه گوارا، پرده از ناگفته‌ها و اسرار زندگی مردی بردارد که افسانه حضورش در عرصه جنبش‌های آزادیبخش دهه‌هاست که ادبیات و انگیزه‌های انقلابی-سیاسی آزادیخواهان جهان را تحت تأثیر قرار داده، شاعران و نویسندگان در مدحش قطعه‌های شورانگیز سرودند، ترانه‌سرایان در ستایشش تصنیف‌ها ساختند و مبارزان مارکسیست آسیا، افریقا، امریکای لاتین، اروپا و جوانان عصیانگر چهار گوشه جهان، برای نمایش آرمان‌های عدالت‌طلبانه خویش، شمایل و تصاویری را بر سر دست‌های خود بر افراشته‌اند.

اندرسن در مقدمه کتاب خود ضمن اشاره به این

نکته که برای پی‌بردن به حقیقت نهایی در خصوص ابعاد زندگی چه گوارا به کشورهای بسیاری از جمله آرژانتین، کوبا، پاراگوئه، بولیوی، مکزیک، روسیه، سوئد، اسپانیا و امریکا سفر کرده، تصریح می‌کند که در روند تحقیقات خود کوشیده بر پاره‌ای از جنبه‌های مهم دوران جنگ سرد نیز وقوف یابد؛ از جمله حمایت کویا از جنبش‌های چریکی و جنگ افروزی‌های دو ابر قدرت جهانی در دوران جنگ سرد در کشورهای جهان سوم.

جان‌لی اندرسن، نویسنده کتاب، افزون بر سال‌ها فعالیت حرفه‌ای در نقاط مختلف امریکای لاتین، در سال‌های اخیر گزارش‌های متعددی نیز از افغانستان، عراق و لبنان برای نشریه متنوع خویش به رشته تحریر در آورده است.

کتاب حاضر که با ترجمه علیرضا فروگر روانه بازار



ار نستو به سبب بیماری آسم تا سن نه‌سالگی به‌طور منظم به مدرسه نمی‌رفت و گرفتن آموزش و تدریس خصوصی توسط مادرش در منزل، رابطه عاطفی مادر و پسر را بسیار مستحکم کرد

شده، از نقطه قوت دیگری هم بهره‌جسته که آن، انجام تحقیقات گسترده توسط مترجم کتاب، برای آشنایی و دریافت بیش از پیش حقیقت زندگی پزیزان افسانه‌ای کوهستان‌های امریکای لاتین است. مترجم با سفر به کشورهای آرژانتین، پرو، بولیوی، شیلی، کوبا، مکزیک و انگلستان کوشیده ضمن تطبیق حقایق و وقایع مندرج در کتاب با شخصیت‌های واقعی، گامی در راستای باورپذیرتر کردن ابعاد آن در آذهای مخاطبان بردارد.

«ار نستو گوارا دلاسرنا» که بعدها توسط دوستان، هم‌زمان و علاقه‌مندانش، «چه‌سام» گرفت در روز ۱۴ می ۱۹۲۸ متولد شد؛ تاریخی که همچون یک راز، برای بیش از سه دهه توسط پدر و مادر وی پنهان نگاه داشته شد؛ زیرا روزی که پدر و مادر «چه‌سام» با یکدیگر ازدواج کردند، «سلیا» (مادر چه)، فرزند خویش را سه ماهه باردار بود.

بارداری خارج از ضوابط قانونی از دواج رسمی در جامعه اخلاقی آن دوران آرژانتین، بخشوده نبود، از این روی پدر و مادر، وقتی پسر نوزادشان یک‌ماهه بود، خبر تولدش را به خانواده‌های خود - که دور از آنان زندگی می‌کردند - اعلام نمودند. اگر آن نوزاد، بعدها شخصیتی صاحب نام نشده بود، چه بسا راز پدر و مادر برای همیشه پوشیده می‌ماند. سر نوشت مقدر کرده بود که اسناد تولد او نیز مرگ فرزندان را شد خانواده گوارا جعل شده باشد.

پدر چه (ار نستو گوارالینچ) در بیست و هفت سالگی و بر خاسته از طبقات اعیان آرژانتین و از نواده‌های یکی از ثروتمندترین مردان امریکای جنوبی بود و اجدادش نیز از نجای اسپانیایی‌سازندگی تبار بودند. این تبار در پیوند با «سلیا دلاسرنا» (مادر چه) که او نیز متعلق به طبقه بزرگ‌زادگان آرژانتینی اسپانیایی بود، رفاهی قابل توجه را در زندگی مشترک آنان و نیز پی‌ریزی گذرانی بر خوردار برای فرزندان‌شان را در بر داشت.

چه دو ساله بود که یک روز سلیا، وی را برای شبانه یک کلوب قایقرانی برد؛ غافل از این که زمستان سرد و پر باد آرژانتین آغاز شده است. آن شب، پسر چه به سرفه‌های شدید افتاد و بنا به تشخیص پزشک، همان واقعه به ابتلای وی به برنشیت و آسم انجامید؛ عارضه‌ای که تا پایان عمر وی را رنج داد و رابطه پدر و مادرش را به گونه‌ای محسوس تحت تأثیر قرار داد؛ چرا که ار نستوی پدر، هیچ‌گاه نتوانست خطای سهوی مادر در مراقبت از فرزندش را که به بیماری وی انجامید، ببخشد.

دومین فرزند خانواده، دختر کی بود که هفتم مادر، «سلیا» نام گرفت. در سال ۱۹۳۲ سلایای مادر سومین فرزند خود را که پسر بود به گرامیداشت جد پدری‌اش «روبرتو» نام گرفت به دنیا آورد. سرانجام در ژانویه ۱۹۳۴ چهارمین فرزند خانواده که یک دختر بود به دنیا آمد. او را به یاد مادر بزرگ پدرش اش «آنا مارا» نامیدند.

عکس‌های خانواده گوارا در آن دوران، ار نستوی پسر (چه) را کودکی با صورتی متفکر و گوشه‌گیر بیادامی چهارشانه پوستی کمرنگ و موهای اغلب ژولیده‌شان می‌دهند که لباس‌هایش همواره شامل شلوارهای کوتاه، کفش‌های صندل، جوراب‌ها و انواع کلاه‌هایی است که او را در برابر آفتاب کوهستانی محل زندگی حفظ می‌کرده‌اند.

ار نستو به سبب بیماری آسم تا سن نه‌سالگی به‌طور منظم به مدرسه نمی‌رفت؛ از این رو مادرش صبورانه، در منزل به او درس خصوصی می‌داد. بی تردید این فرصت

با هم بودن میان مادر و پسر، رابطه عاطفی آن دور بسیار مستحکم و عمیق کرد. این وابستگی معنوی میان سلیا و پسر او شدش تا آخرین روزهای زندگی سلیا در سال ۱۹۵۶ ادامه یافت و ارنستو، حتی زمانی که در کنار خانواده نبود از طریق مکاتبات دنباله دار، ارتباط عمیقش را با مادر حفظ کرد.

شخصیت وی در بسیاری ابعاد، بازتابی از ویژگی های اخلاقی مادر بود. هر دو آنها از خطر استقبال می کردند، ذاتاً سرکش، مصمم و خودرأی و در برقراری روابط عاطفی و فاداران به یاد یگران بسیار موفق بودند.

ارنستو (چه در میان اعضای فامیل علاقه ای ویژه به یکی از عمه هایش (بناتریس) داشت، بناتریس نیز با ابراز شیفتگی نسبت به «ته» نامی که عمه بر ارنستو گذاشته

در او ان نه سالگی، دوران آموزش های خانگی ارنستو پایان یافت؛ چرا که در همان زمان به دلیل دیدار سرزده مسئولان آموزش و پرورش از خانه آنها و دستور اکیدشان مبنی بر حضور اجباری ارنستو در مدرسه، پسر بزرگ خانواده ناچار شد راهی مدرسه شود و با توجه به تعلیمات پیشین، توانست امتحانات کلاس اول ابتدایی را پشت سر گذارد و مستقیماً به کلاس دوم برود.

خودنمایی های ارنستو در دوران مدرسه ابتدایی مهار ناپذیر بود و وی، هم به لحاظ روحیات آن مقطع سنی و نیز به جبران ضعف جسمانی ناشی از بیماری آسم، شخصیتی سخت رقابت جو پیدا کرده و با میادرت و ورزشیدن به کارهای خطرناک و خشن سعی در جلب توجه دیگران داشت. نوشیدن جوهر قلم، بلعیدن



«چه» در حال سخنرانی در یک نشست خبری

بود رفته رفته همه خانواده وی را به همین نام صدا می کردند، همواره وی را در سایه حمایت خود قرار می داد.

بیماری پیشرفته آسم اگر چه وی را ناگزیر کرده بود که در ساعات تنهایی به مطالعه پناه ببرد این عشق را تا پایان عمر حفظ کرد از سوی دیگر وی را بر آن می داشت که گاه به جبران صبوری در برابر بیماری، بی محابا به ورزش های گوناگون بپردازد. فوتبال، پینگ پنگ، گلف، اسب سواری، تیراندازی و ششنا از جمله ورزش هایی بودند که وی خود را با آنها مشغول می کرد؛ هر چند دوستانش گاه ناگزیر می شدند وی را در اواسط بازی روی دست به خانه بیاورند، البته اما این گونه پیشامدها به هیچ وجه پسر سرکش خانواده گوارا را سر تا راز پر داختن دوباره به آنها باز نمی داشت.

چند سالی پس از تولد ارنستو، رابطه والدین وی رو به تیرگی گذاشته بود. هر چند ارنستوی پدر، بهانه عمده خود برای آشکار کردن اختلاف و مشاجره های مدام با همسرش را مشکلات مالی و غفلت همسرش در حفظ سلامت «چه» عنوان می کرد، اما به گواهی دوستان نزدیک آن دو، ریشه اصلی اختلاف آنان، ارتباط گوارا لیچ با زنان دیگر و الوهومی های دیرپای او بود.

در فاصله سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ کشورهای پاراگوئه و بولیوی به قصد سلطه کامل بر سرزمین های محصور میان دو کشور، درگیر نبردهای خونین شدند. ارنستوی پدر اخبار این درگیری ها را به دقت در روزنامه دنبال می کرد و چون زمانی در پاراگوئه زندگی کرده بود، علاقه داشت که این کشور پیروز میدان نبرد باشد. بارها نیز در حضور اعضای خانواده و فامیل اعلام آمادگی کرده بود که برای دفاع از پاراگوئه دست به اسلحه ببرد. وی بعدها تلاش کرد که این جنگ و پیگیری اخبار آن توسط خویش را عامل مؤثر در جلب علاقه «چه» به مسائل سیاسی بلداند، اما این ادعا واقعیت ندارد؛ چرا که ارنستوی پسر در آن زمان صرفاً کودکی هفت ساله بود که البته بعدها در ایام بزرگسالی، خاطرات خود از علاقه مندی و تهدیدهای گزاف پدر علیه بولیوی را به خوبی به خاطر می آورد.

آن طور که پیداست، جنگ های داخلی اسپانیا - که از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ به درازا کشید - احتمالاً نخستین واقعه جدی سیاسی بوده که در برانگیختن آگاهی ارنستوی پسر تأثیر قابل توجهی بر جای گذاشته بود؛ چرا که در واقع پس از آن که جنگ در اسپانیا در سال ۱۹۳۸ به نفع فاشیست های هوادار فرانکو تغییر وضعیت داد، شماری از جمهوریخواهان آن کشور در مقام پناهنده وارد شهر «آلتا گراسیا» (محل اقامت خانواده گوارا) شدند. به این ترتیب ارنستوی ده ساله در احاطه مردمانی همچنان زده قرار گرفت که به دادخواهی از جمهوری اسپانیا ابراز احساسات می کردند.

اندکی از شکست جمهوریخواهان اسپانیا نگذشته بود که جنگ جهانی دوم در اروپا آغاز شد و به موازات آن دولت آرژانتین نیز متأثر از رویدادهای سیاسی آن دوران، به تدریج و به گونه ای فزاینده ثبات خود را از دست داد.

همزمان با این رخدادها خانواده گوارا به شهر کوردوبا سومین شهر بزرگ آرژانتین نقل مکان کرد. ارنستو دیگر پای به سنین بلوغ می گذاشت. وی در سال ۱۹۴۲، اندکی پیش از سالروز تولد چهارده سالگی اش وارد دبیرستان شد. یک سال بعد «خوان مارتین» پنجمین و آخرین فرزند خانواده در ماه می ۱۹۴۳ متولد شد تا شاید آخرین تلاش های پدر و مادر برای حفظ زندگی مشترک به ثمر نرسند، اما چهار سال بعد زندگی مشترک این زوج عملاً به پایان رسید.

چهارم ژوئن ۱۹۴۳، آرژانتین سلسله حوادثی را تجربه کرد که پیش از آن سابقه نداشت. در این روز عمده ای از افسران نظامی کشور معضیان با یکدیگر همدست شدند و دولت رئیس جمهوری وقت (کاستیو) را سرنگون کردند. ظرف چهل و هشت ساعت رهبری جدید دولت موقت اعلام موجودیت کرد: ژنرال «پدررو امیرس»، وزیر جنگ.

در پی اعلام حکومت نظامی، انتخابات به مدتی نامعلوم لغو، مجلس منحل و مطبوعات سرکوب شدند.

در تمام دوران نوجوانی «چه»، تقریباً همه بر این باور بودند که او به مسائل سیاسی علاقه ندارد. «ماجرای جوی و جست و جوگری» بارزترین ویژگی او در آن سال ها بود

گنج در کلاس، آویزان شدن از پایه ریل قطاری که بر لبه پر نگاه واقع شده بود، بالا رفتن از درخت های مرتفع، شکستن چراغ های روشنایی خیابان ها، گلاویز شدن با قوچ های وحشی و... از جمله حرکات نمایشی وی بودند که ضمن برانگیختن حیرت همسالانش، آرامش خاطر بزرگترها را به هم می ریخت.

«چه» به گواهی دوستانش ویژگی تمایل به رهبری، خودسری، لجباجت و روحیه رقابت جوی خود را البته به موازات رعایت جدی انضباط شخصی تا آخر عمر حفظ کرد.

امور دانشگاه‌ها مستقیماً در دست وزیر جنگ قرار گرفت. استادان معترض اخراج شدند. احزاب سیاسی منحل و تعلیمات مذهبی در مدارس اجباری شد.

در پس تحولات آرزائین شخصیتی قرار داشت که هنوز برای عموم مردم ناشناخته بود؛ سرهنگی گمنام به نام هخوان دومینگو پرون که در پی اعلام حضور ژنرال «ادلیر واری» به عنوان رئیس جمهوری جدید، پرون وزارت جنگ را به عهده گرفت و با حفظ سمت، معاون رئیس جمهوری هم شد.

در تمام دوران برتنش آن مقطع از حیات سیاسی آرزائین - که مصادف با سال‌های دبیرستان چهودتقریباً همگان بر این باور بودند که او به مسائل سیاسی علاقه‌ای ندارد. «ماجرای جویسی و جست و جوی بارزترین ویژگی ارنستو گوارا در دوره پایان جنگ جهانی دوم و آغاز هفدهمین سال تولدش بود.

در همین سال‌ها شخصیت اجتماعی ارنستو به سرعت شکل می‌گرفت. رهایی او از قید و بند های اجتماعی، خوار شمردن برخی تشریفات و اندیشه‌های مبارزه طلبانه‌ای که در سال‌های بعد تشدید شدند، اکنون از ویژگی‌های مشخص وی به شمار می‌آیند. دوستان نزدیکش متوجه شده بودند که وی علاقه بسیاری دارد تا از دیگران متمایز باشد، برای نمونه پز می‌داد که به ندرت حمام می‌رود و اعلام می‌کرد که فلان پیراهنش را ۲۵ هفته است که نرفته!

نمره‌هایش در مدرسه در مجموع خوب بودند و البته بیشتر وقت آن را در صرف مطالعات غیر درسی می‌کرد؛ از آثار فروید گرفته تا جک لندن، نرو، آاناتول فرانسه و...

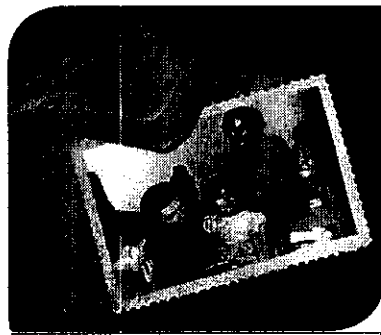
چون اساساً خانه پررفت و آمد و شلوغی داشتند، او عادت مطالعه طولانی در حمام و دستشویی خانه را پیشه و این عادت را تا آخر عمر حفظ کرد.

سال ۱۹۴۶ زمانی بود که ارنستو دبیرستان را به پایان رساند. او در این سال هجدهمین سال تولد خود را - ده روز پس از انتقال رسمی منصب ریاست جمهوری به ژنرال پرون - جشن گرفت. وی که همزمان با تحصیل به استخدام اداره پروژه‌های راهسازی استان کوردوبا نیز در آمده بود، همراه با دوست نزدیکش «گرانادو» تصمیم گرفت در رشته مهندسی ادامه تحصیل دهد، اما مرگ مادر بزرگش - که وی علاقه‌ای عمیق به او داشت باعث شد ارنستوی جوان تصمیم خود را تغییر داده و به رشته پزشکی روی آورد. بعداً انگیزه خود برای انتخاب رشته پزشکی را چنین عنوان کرد: «آرزو داشتم محقق مشهوری باشم و به‌طور خستگی‌ناپذیر برای مکاشفه چیزی تلاش کنم که مشخصاً در خدمت بشریت باشد.»

در همان دوران بود که زندگی مشترک والدین ارنستوی جوان به انتهار رسید و جدایی آن دواز یکدیگر، به اضافه مرگ مادر بزرگ دلیندش، احساس امنیت خانوادگی وی را عمیقاً در آستانه سقوط قرار داد.

ارنستو در نخستین سال دانشگاه به خدمت نظام

فراخوانده شد، اما در آزمایش‌های پزشکی اداره نظام وظیفه، وی به سبب «ضعف توانایی جسمی» از خدمت در ارتش معاف شد. سال‌های آخرون جوانی و ابتدای جوانی، ارنستو از نظر ظاهری به پسری خوش قیامه، جذاب و مورد توجه دخترها تبدیل شده بود. این نکته‌ای بود که خود



«چه» به همراه ایلدا (همسر اول وی)

ارنستو در نخستین سال دانشگاه به خدمت نظام فراخوانده شد، اما در آزمایش‌های پزشکی اداره نظام وظیفه، وی را به سبب «ضعف توانایی جسمی» از خدمت در ارتش معاف کردند

«چه» در حال آموزش نظامی به هم‌زمان جوان کوبایی



ارنستو هم از آن غافل نبود و برقراری روابط عاطفی با دختران همسن و سال یکی از علاقه‌ها و سرگرمی‌های وی در آن دوران به‌شمار می‌رفت. ارنستو در اوایل دهه بیست سالگی‌اش از نظر اجتماعی شخصیتی شاخص، جذاب و غریب داشت که در قالب خاصی نمی‌گنجید.

وی که ظاهری عجیب و نه چندان آراسته داشت، نسبت به قضاوت دیگران و نیز تمسخر آنها بی‌اعتنا بود. در دوره‌ای که جوانان طبقه اجتماعی او به منظور آن که مورد قضاوت منفی دیگران قرار نگیرند و به اشتباه عضو طبقات فرودست جامعه و یا کارگران مهاجر به‌شمار نیابند، جامه‌های فاخر شامل کت و شلوار و کراوات به تن می‌کردند و کفش‌های براق و واکس زده می‌پوشیدند، او کاپشن‌های گشاد قدیمی به تن می‌کرد و کفش‌های از مد افتاده‌ای می‌پوشید که از حراجی‌های فروشگاه‌های ارزان قیمت تهیه کرده بود.

در آن سال‌ها با وجود تحولات چشمگیری که در زندگی ارنستو پدید آمده بود، بخش‌های اصلی زندگی او همچنان ثابت مانده بود: آسبم هنوز ساو بود، بازی شطرنج فعالیت محبوبش بود، به بازی راگی تمایل بسیاری نشان می‌داد، مطالعه متون فلسفی را با اشتیاقی فراوان دنبال می‌کرد و سرودن شعر، سرگرمی مورد علاقه او بود.

در این مقطع مکاشفه ارنستو در مفاهیم و ریشه اندیشه‌های سوسیالیستی شتاب بسیاری گرفته بود. او برای شناخت فاشیسم به افکار موسولینی رجوع کرده بود، برای مارکسیسم به آموزه‌های استالین، عدالت اجتماعی را از نظر به‌های «آلفرد و پالامیوس» (بنیانگذار پرشور حزب سوسیالیست آرزائین) استخراج می‌کرد، برای تکیه به مباحث انتقادی از مسیحیت، امیل زولا را الگو قرار داده بود و برای تعریف طبقات اجتماعی از دیدگاه مارکسیسم، به جک لندن اقتدای کرد.

وی با وجود کنج‌گاو و بسیاری که برای شناخت سوسیالیسم داشت، هنوز هیچ نشانه‌ای از تمایل پیوستن به جناح‌های چپ از خود بروز نداده بود. در واقع در تمام دوران دانشگاه، وی فردی غیر سیاسی تلقی می‌شد. نظاره‌گر بود و گوش شنوا داشت، گهگاه درگیر بحث‌های سیاسی هم می‌شد، اما به‌طور مشخص هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشت.

ساده‌پوشی، علاقه قلندرانه به سفر و جهانگردی و تربیت کولسی وارش، از وی چهره‌ای ناسازگار با نظم مستقر در محیط‌های دانشگاهی ترسیم کرده بود که خود به چهره‌شدنش در این محیط‌ها کمک می‌کرد. سفر برایش مایه لذت و دلخوشی بسیار بود. در اوّل ژانویه ۱۹۵۰، همزمان با پایان سومین سال دانشکده پزشکی، ارنستو سوار بر دوچرخه‌ای که خودش آن را به یک موتور کوچک ایتالیایی مجهز کرده بود، دل به جاده‌های آرزائین سپرد و نخستین سفر تک‌نفره خود را آغاز کرد. پیش از آن عموماً همراه با دوستش «کارلو تیس فیگروا» و باسوار شدن بر پشت کامیون‌های سفرهای کوتاه مدتی می‌رفت که در پایان، باید در ازای کرایه، بار کامیون را در مقصد تخلیه می‌کردند.

این سفرها از یک نگاه برای شکل بخشیدن به شخصیت اجتماعی سیاسی وی بسیار کار آمد بودند. وی در این سفرها دو گانگی حاکم بر کشورش را با عبور

آرژائین اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

از قلمروهایی که فرهنگ وارداتی اروپایی بر آن حاکم بود و خودش هم متعلق به آن بود و غوطه خوردن در قلب سرزمین های بومی و عقب افتاده کشورش مشاهده می کرد. برای ارستو نگاره شناسی مدرن ملت آرژانتین صرفاً ظاهری فریبنده داشت که در لایه های زیرینش، نهاد حقیقی کشور نهفته بود. نهادهای گنبدیده و بیمار به گفته یکی از دوستانش، قوی ترین هیجان سیاسی زندگی ارستو در سال های اولیه دهه ۱۹۵۰، خصوصیت عمیقی بود که وی نسبت به ایالات متحده امریکا پیدا کرده بود. از دیدگاه او دو قطب شرور و شیطانی در امریکای لاتین، الیگارشی (جرگه سالاران) و امریکا

به اتفاق آلبر تورمزهای زمینی کشورهای مختلف قاره را می پیسود، روزی نامه ای از پیچینا دریافت کرد که طی آن دخترک زیباروی خانواده فریرا به وی اطلاع داده بود که خانواده اش باز دواج آن دو مخالف هستند، به همین دلیل وی در انتظارش نخواهد ماند و بدین سان ماجرای عاشقانه آن دو جوان بانا کامی به پایان رسید. پس از یک سال جهانگردی - که ارستو خاطرات خود از آن را در کتابچه ای با عنوان «پادداشت های سفر» به رشته تحریر درآورد این جوان بلند پرواز آرژانتینی به وطنی بازگشت که در غیابش متحول شده بود. پنج روز پیش از ورود وی، خانم «ارینا پرون» (همسر ژنرال پرون



«چه» به همراه الیندا و فرزندانش

بودند. رشد شخصیتی ارستو مصادف با زمانی شده بود که سیاست های امپریالیستی امریکا در منطقه امریکای لاتین به اوج خود رسیده بود و این کشور منافع اقتصادی و راهبردی خود را بدون آن که کمترین اعتنایی به اصلاحات سیاسی و اجتماعی بومی منطقه داشته باشد، به کشورهای منطقه تحمیل می کرد. این وضعیت به بهره برداری کمونیست های کشورهای منطقه در تبلیغ گرایش های ضد امریکایی انجامیده بود و ارستو سال چهارم دانشکده پزشکی را می گذراند که ژنرال پرون با احساس خطر از سوی کمونیست ها، سرکوب چپگرایان در کشور را آغاز کرد.

چهارمین سال دانشکده برای ارستو دربردارنده حادثه شگرف دیگری نیز بود. او در این سال برای نخستین بار عاشق شد. پیچینا فریرا، دختر شانزده ساله یکی از قدیمی ترین و ثروتمندترین خانواده های کوردوبا، کسی بود که برای نخستین بار ارستو را درگیر مفهوم جدی به نام عشق کرد. این عشق آمادگی نیاید. «آلبر تو گرانادو»، دوست خانوادگی ارستو که رؤیای بلند پروازانه سفری یک ساله برای پیمودن طول قاره امریکای جنوبی را در سر می پروراند، برای داشتن همراه از ارستو دعوت به عمل آورد. ارستو که در آن دوران از دانشکده پزشکی و بیمارستان بیزار شده بود، بی درنگ این دعوت را پذیرفت و در طول ماه های بعد، همچنان که

نگارش کتاب «نقش پزشکی در امریکای لاتین» توسط «چه» - که تلفیقی از علم سیاست و دانش پزشکی بود - وی را به فراگیری بیشتر آموزه های مارکسیسم هدایت کرد

که برعکس ژنرال، محبوب قلوب آرژانتینی ها بود) در سی و پنج سالگی مغلوب سرطان شد و در بونوس آیرس در گذشت. ارستو پس از بازگشت ناگزیر بود برای جبران دروقفه تحصیلات دانشگاهی اش، بی امان درس بخواند تا خود را به امتحانات دریافت مدرک دکترای پزشکی برساند.

سال ۱۹۵۳، مدرک دکترای وی در دستش بود؛ در حالی که تولد ۲۵ سالگی اش را جشن می گرفت. پس از آن با خیال راحت دوباره به سفر و جهانگردی در پیش گرفت و این بار یادوستی به نام «کالیاکا»، بولیوی، پرو، اکوادور، پاناما، ونزوئلا، گواتمالا،

کاستاریکا، نیکاراگوئه، هندوراس، السالوادور و... از جمله کشورهای بومی بودند که دکتر ارستو گوارای جوان در دومین سفر طولانی خود آنها را زیر پا گذاشت و در همه این کشورها آنچه بیش از همه توجه دگر ماجراجوی آرژانتینی را به خود جلب می کرد، در هم ریختگی و فروپاشی بنیان های زندگی اجتماعی و طبقاتی بود. شدیدی فضای اجتماعی آن کشورها بود. به نظر می رسد که ارستو هنگام ورود به گواتمالا، دستخوش تحولی سیاسی در برابند تفکرات اجتماعی - سیاسی شده بود یا دست کم این که علاقه داشت چنین تحولی در خود ایجاد کند.

گواتمالا کشوری بود که در آن اقلیت سفید پوست و نیز طیف دورگه ها بر اکثریت مردم بومی کشور حکومت می کردند؛ مردمانی که هستی شان وابسته به تحمل رنج و مرارت کار در کشتزارهای وسیع و خصوصی جرگه سالاران (الیگارشی) و نیز املاک شرکت یونایتد فروت بود.

این نظم دیربای ضد مردمی اسامی دهه ۴۰ میلادی با انقلاب اصلاح طلبان گواتمالایی به رهبری «خوسه اروالره» و جانشین چپگرای بعدی وی (سرهنک آرینس) سرنگون شد و آرینس در سال ۱۹۵۲ با امضای حکم اصلاحات ارضی، اموال یونایتد فروت را ملی اعلام و به نظام الیگارشی در کشور پایان داد.

امریکا در این میان مایه کار نیست و در حالی که بسیاری از چپگرایان امریکای لاتین تبعیدی های سیاسی و انقلابیون منطقه مشتاق گسترش آزمون سوسیالیستی گواتمالا بودند، دولت وقت امریکا به ریاست آیزنهاور با همدستی سیا، ضمن بهرانداختن شورش های مسلحانه در برخی استان ها تلاش کردند دولت انقلابی آرینس را سرنگون کنند. در همین شرایط بود که ارستو در سلسله پادداشت هایی که از وی به جای ماند، از آشنایی با یک تبعیدی سوسیالیست و گریخته از کشورهای اروپایی می نویسد که با سخنانش، تأثیری شگرف بر روح «چه» می گذارد و به وی می باوراند که «آینده از آن مردم است؛ آنها باید متحمل شوند و این ممکن نیست، مگر آن که مردم در وهله اول قدرت را به دست گیرند... سرانجام همگی مان، من و تو، بالنت به قدرتی که خودمان بایثار و از خود گذشتگی در به دست آوردنش کوشیده ایم، کشته خواهیم شد... انقلاب، جان ما را خواهد گرفت تا بر و لتاری بای پیروزه ملین انداز جنبش های نو و امید تازه باشد»

در دهم دسامبر ۱۹۵۴، ارستو که گزارش روز به روز سفرش را برای عمه با ترس می فرستاد، برای نخستین بار در نامه نگاری هایش از عقاید ایدئولوژیک خویش برای وی نوشت: «من در این راه قانع شده ام که اختاپوس های کاپیتالیست تا چه اندازه هولناک اند. من در برابر تصویری از رفیق فقید، استالین پیر، قسم یاد کرده ام که تا نابودی این اختاپوس ها از پای ننشینم. در گواتمالا من تکامل خواهم یافت و دستاوردهای لازم را فراهم خواهم کرد تا یک انقلابی واقعی باشم.»

نویسنده: آریانا اسفند ۸۷ و فروردین ۱۳۸۸

و نامه‌اش را چنین امضا کرد: «از طرف برادرزاده‌ات که دارای اراده‌ای آهنین، شکمی خالی و ایمانی درخشان به آینده‌ای سوسیالیستی است.»

و به این ترتیب از نستو برای نخستین بار در عمر خود به طور علنی با یک جنبش سیاسی احساس همدردی کرد. او انقلاب چپ‌گرای گواتمالا را با خوب و بدش انتخاب کرده و به خانواده‌اش گفته بود که این کشور با وجود کمی و کاستی‌هایش «دموکراتیک‌ترین فضای امریکای لاتین» را دارد. جوانک دیرباور و موشکاف اکنون دل به دریا زده بود، اما قضای روزگار به وی اجازه نداد آن‌طور که دوست دارد در گواتمالا مفید واقع شود. دورانی که او در گواتمالا گذرانده، به عنوان یک دوره آموزش عالی در امور سیاسی بود که البته بی ارزش تلقی می‌شد. البته در عین حال وی در همان دوران و در جریان برخوردها و دید و بازدیدهایش با چهره‌های سیاسی و انقلابی گواتمالا، به تدریج با افراد و تبعیدیان سیاسی دیگر کشورها از جمله کوبا و نیکاراگوئه آشنا شد که مدتی بود در گواتمالا اقامت داشتند.

کوبایی‌ها از تبعیدیان سیاسی کشورهای دیگر قابل تمایز بودند. آنها تنها مبارزانی بودند که سابقه شورش مسلحانه بر ضد دیکتاتوری حاکم بر سرزمینشان را داشتند و با این که هریشان (فیدل کاسترو، و کبیل جوان) در یک دادگاه کوبا محاکمه و به ۱۵ سال زندان محکوم شده و دوران محکومیتش را در سلول‌های انفرادی زندان‌های کوبا می‌گذرانند، اما آنها همچنان با اراده، شهامت و امیدوارانه‌اژه آینده درخشان جنبش «سخن می‌رانند».

آشنایی چهارهفتگی او با کوبا، از یاران فیدل، هر چه بیشتر چهره‌ایانندیشه‌ها و آرمان‌های این انقلابیون جوان کوبایی آشنا و وی را بیش از پیش به آنها علاقه‌مند و نزدیک کرد. در چهاردهم ژوئن ۱۹۵۴، از نستو تولد بیست و شش سالگی خود را در حالی جشن می‌گرفت که کشور گواتمالا به عنوان مهم‌ترین سرزمین مورد علاقه وی در منطقه امریکای لاتین در پی فعل و انفعالات و تحریک‌های امریکای زخم خورده از حکومت انقلابی گواتمالا به رهبری آرینس، توسط ایالات متحده بمباران می‌شود. صبر امریکایی‌ها برای به نتیجه رسیدن توطئه‌های سیاسی‌اش در کشوری که منافعش را به خطر انداخته بود، سرآمده بود. همراه با شروع اشغال نظامی گواتمالا، آینده سیاسی ار نستو چه گوارا هم آغاز می‌شود.

یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های فردی چند آن شرایط نگارش کتابی بود که تلفیقی از علم سیاست و دانش پزشکی را مدنظر قرار داده بود. عنوان این کتاب «نقش پزشکی در امریکای لاتین» بود. اشتغال به نگارش این کتاب وی را به فراگیری بیشتر آموزه‌های مارکسیسم هدایت کرد و او مطالعاتش را در ساره مارکس، لنین، انگلس و خوسه کارلوس مارتانگی (فیلسوف پرویی) گسترش داد.

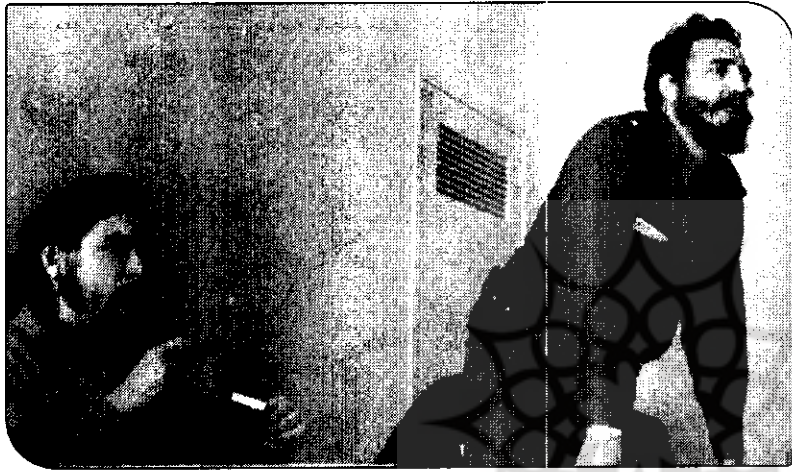
نویسنده کتاب «چه گوارا، زندگی انقلابی»، در متن تراکم و آمیخته با اسناد، مدارک و گفت‌وگوهای

کتاب، این مرحله از زندگی چهار قدم به قدم، با دقت و جزئی‌نگری فراوان ترسیم کرده است. ار نستو چه گوارا در هنگامه آشنایی با انقلابیون کوبایی - که به همراهی با آنان و قرار گرفتن در رده‌های نخست، مبارزات چریکی این گروه از مبارزان معتقد به مشی «مسلحانه انجامید» - دیگر جوانکی خام، بدون تجربه و فاقد جهان بینی فلسفی نبود. او هم اکنون با توجه به دیدگاهی که نسبت به جایگاه خویش به عنوان یک پزشک علاقه‌مند به فعالیت‌های سیاسی آرمانخواهانه قائل بود، به آستانه ماهیت خود به عنوان یک انقلابی سیاسی نزدیک می‌شد. ار نستو تا آن زمان هیچ آموزش نظامی ندیده بود، به همین لحاظ تنها دست‌افزار و مهارت او، برای آن که بتواند خود را با

مانند سیطره ملاکان بزرگ، حضور مسئولان زورگو و غیر مردمی، سلطه کشیشان و فقدان قوانین مؤثر برای احیای حقوق شهروندان بتواند به صراحت در برابر مسئولان نهادها بایستد تا برای مردم مراقبت پزشکی لازم را تأمین و از چپاول و سودجویی‌های شخصی جلوگیری کند.»

بدون شک این تحلیل عمدتاً بر پایه وضعیت آن دوران گواتمالا - که چند آن مقطع در آنجا زندگی می‌کرد تبیین شده بود.

مرحله بعدی مهاجرت وی از گواتمالا به مکزیک زمینه‌ساز آشنایی چهره‌ها راثول کاسترو و برادر کوچکتر رهبر انقلابیون کوبایی شد. راثول در آن زمان دانشجویی



«چه» و «فیدل» در جلسه حزب کمونیست کوبا

بیست و چهار ساله بود که ایمان مطلق به برادرش (فیدل)، وی را بر سر آن می‌داشت تا با عقایدی کاملاً شفاف، راه‌اندازی انقلاب و سمت‌گیری اهداف آن به نفع طبقات فرودست را تبلیغ کند.

ار نستو مشابهت‌های بسیار میان افکار خود و راثول یافت و برقراری ارتباط نزدیک دوستانه آن دو به تعمیق روابط سیاسی آنها انجامید و در نهایت وقتی پس از چند جلسه دیدار، سرانجام امکان ملاقات سه‌جانبه میان فیدل (که با عفو بابتیستا از زندان آزاد و به مکزیک سفر کرده بود) و راثول از یک سو و ار نستو از سوی دیگر فراهم آمد، فیدل از ار نستو دعوت کرد که به جنبش او بپیوندد. ار نستو در جا پذیرفت. چه آن‌طور که کوبایی‌ها از آن پس او را خطاب می‌کردند، قرار بود پزشک آن دو برادر باشد و این، نخستین قدمی بود که ار نستو برای رسیدن به آرمان‌هایش بر می‌داشت.

البته فیدل به زودی دریافت چه گوارا بسیار از شمن‌تر از یک پزشک عادی است و در ژوئیه ۱۹۵۷ که در آن زمان دیگر ار نستو در برخی نبردهای چریکی شرکت کرده و قابلیت‌های نظامی خود را بروز داده بود، فیدل توانایی‌های جنگی او را با اعطای رتبه «کماندانه» (فرمانده) ارج نهاد. فیدل کاسترو بیست و هشت ساله، سرشار از اعتماد به نفس، باهوش، عصیانگر، به شدت

«چه» پس از بازگشت از نخستین سفرش به شوروی، در محفلی خصوصی، دلزدگی خود را از شیوه زندگی طبقه ممتاز این کشور و تمایل آشکار برخی مقامات کرملین به رفاه زندگی بورژوازی اظهار کرده و معتقد بود فاصله آنان با تنگدستی شهروندان عادی غیر قابل قبول است

فضای تفکرات ضد استعماری و گرایش‌های انقلاب سوسیالیستی وقت دهد، همین علم پزشکی بود. وی بر اساس ادله خود پیرامون ایجاد فضایی در آینده که یک پزشک بتواند نقشی مستقیم در پدید آوردن دگرگونی انقلابی در مسیر سوسیالیسم ایفا کند، معتقد بود: «یک پزشک انقلابی باید برای مبارزه با مؤلفه‌های استعماری

ضد امپریالیست و قدرت طلب بود. این ویژگی‌ها، تمایز قابل توجهی را میان وی و مردی که بعدها به عنوان دست راستش در کنار او می‌ایستاد یعنی ارنستو آشکار می‌کرد. برای ارنستو سیاست، ابزار ایجاد تحولات اجتماعی بود نه صرفاً کسب قدرت سیاسی. اگر وی در اجتماعات بزرگ ترجیح می‌داد در جای خود بایستد، نظاره‌گر باشد و گوش کند، فیدل کاسترو و خود را ملزم می‌دید که تصدی همه امور را در دست گیرد و در هر میثقی که بود، از تاریخ و سیاست گرفته تا پرورش حیوانات، مصرانه به عنوان مرجع مطلق شناخته شود.

با وجود تفاوت‌های بی‌شمار، آن دو ویژگی‌های مشترکی هم داشتند. هر دو آنها پسر بچه‌های محبوب خانواده‌هایی بزرگ بودند، نسبت به وضعیت ظاهرشان

یک انقلابی تمام عیار در دهه ۶۰ میلادی است که نویسنده کتاب حاضر، مرحله به مرحله آنها را پیش چشم خواننده نشان داده است.

ارنستو پس از وصل شدن به بدنه انقلاب کوبا، به سرعت در قالب سیاستمدار پارتنری فرورفت که با تکا به شایستگی‌ها، امکانات و روابطی که در اختیار گرفت، توانست به سامان‌یابی تمایلات سوسیالیستی خویش بپردازد.

تجربه سال‌ها حضور در جمع سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و هواداران نخله‌های مختلف مارکسیسم، به وی آموخت که اگر چه پیروزی انقلاب‌های رهایی‌بخش در ابتدا و عموماً بر مبنای آرمان‌گرایی انسان‌های والا اندیش به دست می‌آید، اما نباید فراموش

سفر اول خود به شوروی اظهار کرد. وی در محفلی خصوصی، دلزدگی خود را از شیوه زندگی طبقه ممتاز این کشور و تمایل آشکار برخی مقامات کرملین به رفاه زندگی بورژوازی اعلام کرده و معتقد بود فاصله آنان با تنگدستی شهر و ندان عادی غیر قابل قبول است. بارها آنچه چهار سرزمین مادر سوسیالیسم جهانی انتظار داشت، آن نبود که دیده بود.

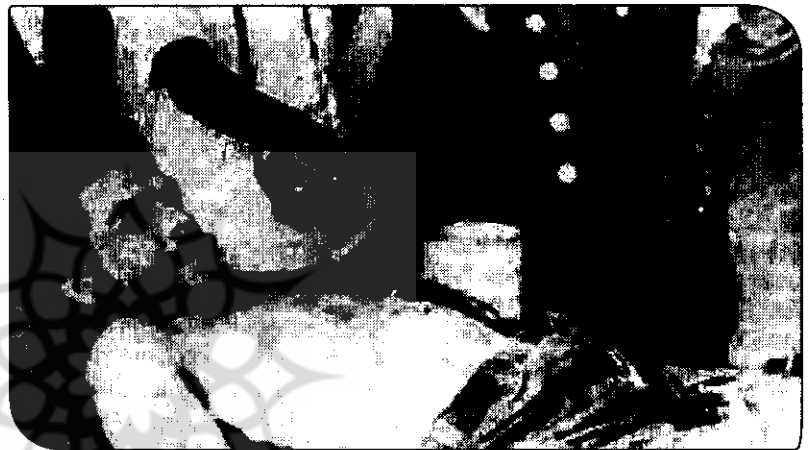
حضور وی در کابینه انقلابی کوبا که در سال ۱۹۵۹ دیکتاتور پیشین (باتیستا) را ازاری که قدرت به زیر کشیده بود - تن دادن به دوا و جابفا فاصله چهار سال از هم و تجربه پنج بار پدر شدن، همت گماردن بر تدوین نظریه جنگ چریکی روستایی و ترجیح آن به مبارزات شهری، زندانی شدن مادر توسط دولت نظامی در آرژانتین به واسطه فعالیت‌های پرسروصدای پسرش و... از جمله نقاط عطفی بودند که سال‌های ابتدایی حضور ارنستو در عرصه مناسبات و با انقلابیون کوبا را شکل می‌داد.

در سال‌های آغازین دهه ۱۹۶۰، چه که در واپسین سال‌های جوانی قرار داشت و به عنوان عضو کابینه انقلاب همه‌روزه مشغول انجام وظایف سنگین، جدی و بدون ممانعت بود، به تدریج متوجه ظهور سایه‌های تیره و تاری می‌شد که بر چهره انقلاب می‌نشست؛ فعالیت‌های تخریبی مخالفان بنام ضایعی خود بورژوازی از یک سو و کلیسای کاتولیک از سوی دیگر، خسارات حاصل از تحریم اقتصادی امریکا، کمبود لوازم صنعتی، عدم توانایی دولت در واردات کالاهای مصرفی، کمبود ذخایر ارزی و...

این چالش‌ها با این که گاه خوش‌بینی او نسبت به آینده را متزلزل می‌کرد، اما همه چنان معتقد بود برای باری رساندن به نهضت‌های آزادیبخش و جنبش‌های مارکسیستی پراکنده در چهار گوشه جهان، «انتر ناسیونالیسم پرولتاریایی» باید چنان شکل بگیرد که همه و همه را به خود فراخواند. او در این مسیر همه نقاط جهان را در نظر داشت؛ از گواتمالا گرفته تا کلمبیا، پرو، ونزوئلا، بولیوی، الجزایر، «ملت مستأصل و بنام شمالی» و بویژه شورشیان کمونیست کنگو را لاین «همبستگی بی قید و شرط» سوسیالیست‌های جهان می‌دانست.

چند تمام سخنرانی‌هایی که داشت کشورهای تازه استقلال یافته و نمایندگان جنبش‌های فعال چریکی را «برادران من» می‌نامید و هدف مشترک خویش با آنها را «شکست امپریالیسم» می‌دانست؛ هدفی که در طول تمام سال‌های فعالیت سیاسی - پارتنری خود با فرازونشیب به آن وفادار ماند، رؤیایها و نفرین‌های خود را به پای آن گذاشت و در واپسین سال چهارمین دهه عمر، وقتی اسیر و زخمی در کوهستان‌های بولیوی برای تیرباران شدن در مقابل گروهبان «مار یوتران» ایستاد با تغییر به وی گفت: «می‌دانم برای کشتن من آمده‌ای، شلیک کن بزدل تو بیک مرد خواهی کشت.»

تران با شنیدن این جمله‌ها لحظه‌ای درنگ نکرد و آن گاه سلاح نیمه خود کار خود را به سوی او نشانه گرفت



جسد «چه» پس از تیرباران شدنش دو معرض دید عموم قرار گرفت



کرد که در میان سطوح شورشیان، همواره افرادی هم حضور دارند که با باری رساندن به انقلابیون، بیشتر در پی حفظ و افزایش منافع خود هستند نه به بار نشستن آرمان‌های بلند یک انقلاب.

همین دیدگاه، چهار بر آن می‌داشت تا هر از گاه نارضایتی خود را از رفتار و شیوه برخی همزمان با رهبران جنبش‌های مارکسیستی اظهار نماید و بدون آن که به نام کشور خاصی اشاره کند بگوید: «از قرار معلوم چهار و نیم دهه حکومت سوسیالیستی هنوز نتوانسته انسان سوسیالیست‌ترین خلق کند»

وی نخستین بار چنین نظری را پس از بازگشت از

بی تفاوت بودند، با وجود تمایل به برقراری روابط متنوع با جنبش مخالف، مردانی بودند که اهدافشان بر روابط شخصی شان ارجح بود، هر دو آنها سرشار از تفکر مردسالارانه‌ای بودند که ویژه لائینی‌ها بود، هر دو اراده‌ای آهنین داشتند و در نهایت این که هر دو قصد راه‌اندازی انقلاب داشتند و سرانجام از رهگذر همین شباهت‌ها بود که شاکله تاریخ سیاسی منطقه امریکای لاتین به طور خاص و تاریخ جنبش‌های مسلحانه معاصر جهان به طور عام در پیوند میان این دو شکل گرفت.

چگونگی پیوستن ارنستو به جنبش شورشیان کوبا علیه دیکتاتوری باتیستا، نبردهای بی‌امان مسلحانه در کوهستان‌های منطقه علیه دولت مرکزی هاوانا، آشنایی چهارم‌ریز دیره‌ساز همزمانش که بعدها دستگیر و پس از تحمل سه سال زندان، آزاد شد و در حلقه فعالان محافل روشنفکری چپ اروپا قرار گرفت - براندازی رسمی حکومت باتیستا و تشکیل دولت انقلاب، جایگیری چند صفت نخست یاران کاسترویی به قدرت رسیده، آغاز موج گسترده سفرهای سیاسی وی در قالب نماینده رسمی دولت کاسترو به کشورهای مختلف جهان، دیدار بارهبران تران نخست کشورهای چیرگرا از جمله شوروی، چین و... از جمله جذاب‌ترین و بنیادی‌ترین زیرمجموعه‌های فعالیت و حضور چه گوارا در قامت

وماشه را کشید. گلوله‌ها به دست و پای چاه‌صابت کرد. سپس همین طور که چهره‌ی زمین بر خود می‌پیچید و موج یکی از دستانتش را گاز گرفته بود تا از دزد فریاد نزنند، تران بار دیگر او را زیر گبار گلوله گرفت؛ گلوله‌هایی مهلک که وارد قفسه سینه‌اش شدند و ریه‌هایش را پر از خون کردند و بدین سان ارنستو چه گوارا، نامدارترین چریک جهان در نهم اکتبر ۱۹۶۷ در سی و نه سالگی جان باخت.

کهنه کار و هم‌وزم ارنستو بود، همان طور که چه‌خواستنه بود بار دیگر از دواج کرد، سال‌ها در حزب کمونیست به‌عنوان نماینده فعالیت و سرانجام با کنار گذاردن تمامی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، خود را وقف خانواده و تداوم میراث همسر جانباخته‌اش کرد. تلاشی که پس از سی سال برای یافتن جسد این مقتدای باشکوه تاریخ مبارزات چریکی در قرن

بیستم شد، سرانجام در ژوئیه ۱۹۹۷ به نتیجه رسید و اسکلت او به استثنای دست‌هایش که جلا دادن پیش از به خاک سپردن وی به منظور ارسال به پایتخت و برای انگشت‌نگاری، قطع کرده بودند، توسط یک گروه پزشکی قانونی کوبایی - آرژانتینی در گوری دور افتاده و ناشناخته کشف شد. این اسکلت در کنار اسکلت شش چریک دیگر در یک گودال دومتری زیر باند خاکی فرودگاه کوچک شهر نهفته بود. اجساد شهدا در تابوت نهاده و با هواپیما به کوبا ارسال شد و در اکتبر ۱۹۹۷، جسد چه‌طی مراسمی رسمی در آرامگاهی که مخصوص خود او در حومه شهر «سانتا کلارا» ساخته شده بود دفن شد و بدین سان نامدارترین چریک جهان که زندگی خود را میان شعر، فلسفه و تفنگ تقسیم کرده بود، ۳۰ سال پس از مرگ در گورستانی آرام گرفت که امروزه زیارتگاه همه آنانی است که یقین به تحقق عدالت و آرزوی رستگاری بشر را در خواب‌های خویش، همچنان دور می‌کنند.

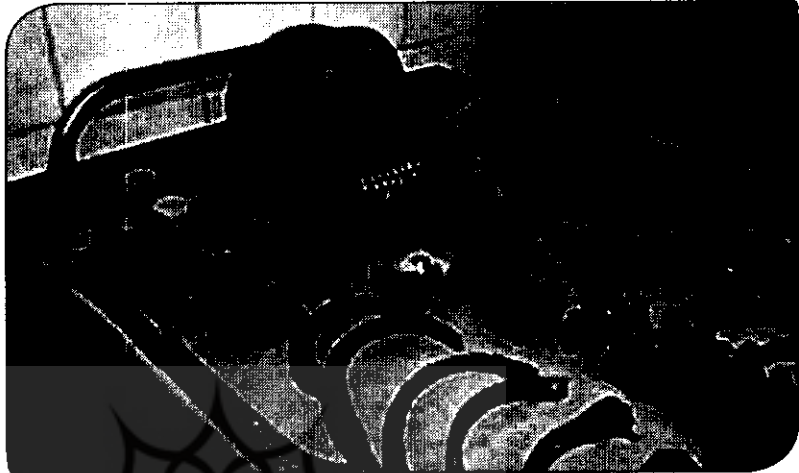
چه گوارا در کنار همه مردان و دوستان خود، مخالفانی هم داشت؛ کسانی که چه‌سادر خط مقدم جبهه خود او حضور داشته و با وی علیه دشمن مشترک می‌جنگیدند، اما همواره وی را به سبب داشتن ملیت آرژانتینی، یک «خارجی» می‌دانستند که در صف انقلابیون کنگو، کوبا، مکزیک، گواتمالا، بولیوی و... جای گرفته و «زیادی روشنفکر است، نمی‌تواند به خوبی با پابره‌ها و توده‌های دهقانی ارتباط تفاهم‌آمیز برقرار کند، دامنه خشونت در رفتارها و دستورهایش گاه بسیار گسترده است، به راحتی حکم اعدام برای اسیران جنگی صادر می‌کند و...»

با این همه، میان تمام کسانی که چه‌را می‌شناختند، آنهایی که با او همراه بودند و کسانی که با او جنگیدند، پیوندی مشترک برقرار است. نکته مشترک میان آنها نه تنها محدود به احترام خاصی است که برای او قائلند، بلکه همه آنها واقف‌اند اگر روزگاری در گوشه‌ای از تاریخ اشاره‌ای به نام یازندگی آنها شود، تنها به دلیل ارتباط و نقشی است که در زندگی یامرگ وی داشته‌اند. امروزه بیش از چهل سال پس از جان باختن و کمانداتنه چه، افسانه او چنان روین تنانه خود را به تاریخ تحمیل کرده که هیچ گور گمنامی نمی‌توانسته جسد وی را برای همیشه در انزو و خاموشی خویش پنهان کند. «ارنستو» چه گوارا به‌امرگ خویش برای همیشه فنانا پذیر، استوار، سازش ناپذیر و جاویدان باقی خواهد ماند و مرگ رانفی خواهد کرد؛ ز یاد یگان این گونه‌اش می‌خوانند.

«کتاب چه گوارا: زندگی انقلابی» نوشته خان‌لی اندرسن با ترجمه علیرضا رفوگران توسط نشر چشمه و قیمت ۱۸۰۰۰ تومان در بازار کتاب موجود است.

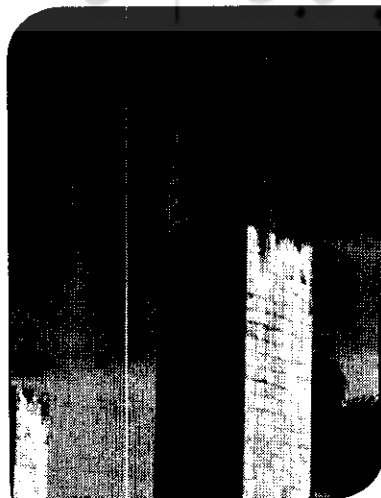
پی نوشت:

۱ نام «چه» در زبان اسپانیولی معنای خاصی ندارد. «ارنستو گوارا» معمولاً وقتی می‌خواست کسی را صدا کند به او می‌گفت: «می... تو» و معادل خودماتی این عبارت که همان «چه» می‌شد، به تدریج توسط دوستان وی به خود او اطلاق شد؛ تا جایی که به‌عنوان یک نام برای وی به کار می‌رفت.



اسکلت کشف شده متعلق به جسد «چه» در دهکده لایگرا

«چه» وقتی اسیر و زخمی در کوهستان‌های بولیوی، برای تیرباران شدن در مقابل گروه‌بان «ماريو تران» ایستاد با تغییر به او گفت «می‌دانم برای کشتن من آماده‌ای. شلیک کن بزدل! تو یک مرد را خواهی کشت.»



بسیاری از افرادی که به نوعی با مرگ چه در بولیوی در ارتباط بودند بعدها دچار حادثه‌های مخوف و مرگباری شدند که در میان مردم موجب پیدایش پدیده‌ای شد که به آن «نفرین چه» نام دادند. مرگ در اثر سقوط هلی کوپتر، ترور توسط ارتش‌های آزادیبخش، اعدام توسط جوخه‌های آتش انقلابیون، فلج شدن در اثر اصابت گلوله شورشیان و... بخشی از سرنوشت‌های نگونسارانه‌ای بود که «نفرین چه» را در باور عمومی هموطنان وی، کوبایی‌ها، بولیویایی‌ها و دوستان او در تمام جهان ابدی کرد.

فرزندان چه در کوبا زندگی و تحت نظارت «عمو فیدل» رشد کردند. پسرانش (ارنستو و کامیلو) هر دو به مدت پنج سال در آکادمی «ک. گ. ب.» (اداره امنیت شوروی سابق) در مسکو آموزش دیدند. امروزه کامیلو در وزارت سیلات کار می‌کند و ارنستو در یک شرکت الکترونیک دولتی شاغل است. الیوشا (دختر بزرگ وی که شباهت غریبی با پدر دارد) همانند وی پزشکی شده و به‌عنوان سخنگوی خانواده، مدافع میراث پدرش در کوبا است و سلیا (دختر دوم وی) زیست‌شناس دریایی است.

«ایلداه» همسر اول چه در سال ۱۹۷۴ به بیماری سرطان در گذشت و «ایلدایته» (دختر ایلداه) چه پس از سال‌ها زندگی هیپی‌وار در ارویسا و از سر گذراندن تجربه از دواجی ناموفق، با دو پسرش به کوبا بازگشت و در مهمترین مؤسسه فرهنگی کوبا به‌عنوان متصدی اسناد و پرونده‌ها مشغول کار شد. وی در همین مؤسسه به جمع‌آوری مجموعه آثار تألیفی پدرش پرداخت. «آلیداه» همسر دوم وی نیز که خود از چریک‌های